

درباره‌ی جنگ و تهاجم روسیه به اوکراین

نوشته‌ی: عباس فرد

تصویری کوتاه از جنگ

شکی در این نیست که اوکراین (صرف‌نظر از انگیزه و آنچه دلیل نام‌گذاری می‌شود) مورد تهاجم نظامی روسیه قرار گرفته است؛ همچنین شکی هم در این نیست که صرف‌نظر از تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها و نیز میزان خرابی و چگونگی پایان یافتن این تهاجم نظامی، توده‌های مردم اوکراین (نه طبقه‌ی حاکم، دولت و دستجات فاشیستی در این کشور) عمدتاً قربانی این تهاجم نظامی خواهند بود؛ علاوه بر همه‌ی این‌ها، در این نیز شکی نیست که کنش و عملکرد همه‌ی دولت‌ها، نهادها، گروه‌ها و افراد همسو با دولت‌ها که آشکارا و یا از پشت پرده به‌هرنحوی، اعم از سیاسی و اقتصادی و اجتماعی- از یکی از طرفین این جنگ حمایت می‌کنند، بورژوازی/امپریالیستی و ارتجاعی است.

بنابر همه‌ی این پارامترها (که در اثبات درستی آن‌ها می‌توان هزاران نوشته و سند ارائه کرد و به‌تبادل گذاشت) تهاجم نظامی روسیه به اوکراین و آنچه دولت اوکراین دفاع از وطن می‌نامد، فاقد هرگونه عنصر متصوره‌ی از ترقی‌خواهی و تکامل‌گرایی طبقاتی در همسویی با تهیدستان و توده‌های مردم است؛ چراکه شرط ترقی‌خواهی و تکامل‌گرایی همسو با توده‌های مردم نه تنها حضور سازمان‌یافته و به‌لحاظ طبقاتی نسبتاً خودآگاه کارگران و زحمت‌کشان در کشور مورد تهاجم است، بلکه این شرط مقدماتی (حتی بر فرض موجودیت) اساساً در صورتی فعلیت اجتماعی/تاریخی پیدا می‌کند که توده‌های کشور مهاجم و کشور مورد تهاجم ضمن سازمان‌یافتگی طبقاتی نسبتاً خودآگاه، در عین حال با یکدیگر رابطه‌ی گسترش‌یابنده‌ی طبقاتی، اجتماعی و تاریخی نیز داشته باشند تا بتوانند در ناچیزترین حد متصور و ممکن (یعنی: از جنبه‌ی دموکراتیک مبارزه‌ی طبقاتی)، توانایی طبقاتی/اجتماعی/تاریخی خود را به‌دولت‌هایی که هنوز به‌شیوه‌ی انقلابی سرنگون نشده‌اند، به‌طور نسبی تحمیل کنند. اما از آن‌جاکه توده‌های کارگر و زحمت‌کش در روسیه و اوکراین دارای سازمان‌یافتگی طبقاتی نسبتاً خودآگاه نیستند؛ از این‌رو، می‌توان نتیجه گرفت که جنگ فی‌الحال موجود و جاری در اوکراین نه تنها از همه‌ی جنبه‌های متصور فاقد هر شکل و گونه‌ای از ترقی‌خواهی و تکامل‌گرایی طبقاتی و انسانی است، بلکه در همه‌ی وجوه متصور ارتجاعی نیز هست.

این امری بدیهی است که در حاکمیت سرمایه و استقرار نظام سرمایه‌داری (یعنی: در حاکمیتی مبتنی بر رقابت همه‌ی صاحبان سرمایه علیه یکدیگر) موضوع و علت عمده‌ی هرگونه ستیزی در درون و یا بیرون از کشورها (اعم از سیاسی، تبلیغاتی و یا نظامی)، بیرون کشیدن مقدار بیش‌تری سود از جیب رقیب است که او نیز درست همانند رقیب خویش- سود را از جان و شرف توده‌های مردم و فروشندگان نیروی کار بیرون کشیده و بیرون می‌کشد. بنابر این، موضوع اساسی و عمده‌ی انواع ستیزها و درگیری‌ها (بین بلوک‌بندی‌های اقتصادی/سیاسی/نظامی) نیز تصرف و در اختیار گرفتن آن امکانات سیاسی/اجتماعی/طبیعی‌ای است که زمینه‌ساز افزایش سود برای یک طرف از رابطه‌ی ذاتاً رقابت‌آمیز به‌زیان طرف دیگر است.

به‌بیان مشخص‌تر، جنگ دولت‌ها باهم (و از جمله جنگ روسیه با اوکراین)، صرف‌نظر از این‌که کدام طرف مهاجم و کدام طرف مورد تهاجم باشد در واقع- جنگ برضد مردم کارگر، زحمت‌کش و تهیدست در هر دو کشور است. با وجود این، از آن‌جاکه ویژگی سرمایه در وضعیت کنونی دارای بیش‌ترین گسترش و تبدلات جهانی در تاریخ بشری است، و از آن‌جاکه سرمایه (در هر شکل و در هر جای جهان)

سودمحور و ناگزیر توسعه‌طلب است؛ از این‌رو، می‌توان گفت: جنگ به‌عنوان تهاجمی ضد‌مردمی و ذاتاً سرمایه‌دارانه، توده‌های کارگر و زحمت‌کش در کشورهای درگیر جنگ را به‌طور مستقیم و کارگران و زحمت‌کشان کشورهای به‌اصطلاح غیرمتخاصم را به‌طور غیرمستقیم (و چه‌بسیا بسیار شدیدتر) به‌مسئله سودآفرینی بیش‌تر و انباشت شدیدتر سرمایه می‌کشاند. بنابراین، فرقی نمی‌کند که این تهاجم ضد‌مردمی و سرمایه‌دارانه (که زمینه‌ی جهانی و گسترده‌ی ضدانسانی/نوعی نیز دارد، و در عین حال بازسازی‌کننده و بقابخشنده‌ی نظام سرمایه‌داری است) بین کشورهای شمالی/متروپل، جنوبی/پیرامونی و یا شمال و جنوب جریان داشته باشد؛ چراکه سرمایه ماهیتاً و به‌ویژه در وضعیت کنونی‌اش هم در رقابت، هم در شراکت و هم در تخصص- جهانی است، ناگزیر جهانی عمل می‌کند، و آسیب‌های وجودی‌اش را به‌همه‌ی جهان می‌گستراند.

درباره‌ی نیروهای نظامی/ارتشی و جنگ

این واقعیت بارها به‌طور مستدل، با استفاده از فاکتورهای عینی بسیار و در نوشته‌های معتبر به‌اثبات رسیده است که مهم‌ترین علت وجودی ارتش‌های رنگارنگ به‌مثابه‌ی انواع نیروهای نظامی (اعم از ملی، نیابتی و یا پیمان‌های منطقه‌ای و به‌اصطلاح بین‌المللی) عمدتاً حفاظت نظامی و سرکوب‌گرانه از سرمایه‌داری خودی در مقابل اوج‌گیری مبارزه‌جویی کارگران و زحمت‌کشان، و نیز- حفاظت در برابر آن چیزی است که تحت عنوان دشمن از آن یاد می‌شود. اما از آن‌جاکه نظام سرمایه‌داری (اعم از پیشرفته یا در حال توسعه) بدون انباشت شدت‌یابنده سرمایه و توسعه‌ی روزافزون بازارهای فروش کالا و نیز دستیابی به‌عرصه‌های تازه‌ی بلع مواد خام امکان تداوم و بقای خود را از دست می‌دهد؛ از این‌رو، خاصه‌ی ذاتی همه‌ی ارتش‌ها و دستجات نظامی وابسته به‌کشورهای فی‌الحال موجود علاوه بر سرکوب جنبش‌های مردمی، ایجاد زمینه‌ی گسترش قدرت همه‌جانبه‌ی بورژوازی خودی به‌زیان بورژوازی غیرخودی در همه‌ی زمینه‌های متصور و ممکن است. این‌چنین گسترشی در آشکارترین و در عین حال نهایی‌ترین شکل خود جنگ نامیده می‌شود.

بنابراین، «جنگ» تداوم و در عین حال گسترش ستیزهای اقتصادی/سیاسی دولت‌های بورژوایی برضد یکدیگر است؛ از این‌رو، حاصلی جز تخریب، ایجاد امکان برای بقای بیش‌تر نظام سرمایه‌داری و سرکوب مبارزه‌جویی توده‌های مردم ندارد؛ در صورتی که «مبارزه» (که ناگزیر طبقاتی است)، بار فراروندگی اجتماعی/تاریخی دارد و با سرکوب بورژوازی خودی و حتی غیرخودی مواجه می‌شود.

بدین ترتیب است که می‌توان گفت: همان‌طور که رقابت ذاتی سرمایه (در هر شکل و اندازه‌ای از آن) است و نظام سرمایه‌داری بدون رقابت فاقد معنی (و در واقع) لاوجود است، جنگ در نظام سرمایه‌داری (نیز به‌عنوان شکل ویژه‌ای از فعلیت اقتصادی/سیاسی در قالب ارتش‌ها و دستجات نظامی ذاتی نظام سرمایه‌داری است، و گفتگو از وجود نظام سرمایه‌سالار بدون جنگ (صرف‌نظر از شکل بروز و اوج‌گیری‌های دوره‌ای آن) همانند بررسی تعداد فرشتگانی است که می‌توانند نوک یک سوزن برقصند.

به‌طور کلی، وجود ارتش‌ها و دستجات مختلف نظامی وابسته به‌دولت‌ها (یعنی: فعلیت هرگونه نهاد نظامی فی‌الحال موجود) درست همانند کلیت نظام سرمایه‌داری در سه بُعد لاینفک اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خودمی‌نمایاند. این خودنمایاندن و تبارز یکی از ابعاد وجودی ارتش، به‌گونه‌ای است که در وضعیت‌های گوناگون یکی از این سه بُعد چهره‌ی عمده و لولایی به‌خود می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، وجود ارتش‌ها و دستجات نظامی بدون نهاد‌های سیاسی تبلیغ‌کننده ملیت، قومیت، نژاد و سرزمین خودی در برابر ملیت، قومیت، نژاد و سرزمین غیرخودی (که دشمن نامیده می‌شود)، درست همانند وجود ارتشی که فاقد نهاد‌های تحقیقاتی/تکنولوژیک است و به‌عنوان سرمایه‌دار نقشی در سودافزایی به‌اصطلاح ملی ندارد، تصویری است که فقط برای تحمیل توده‌های مردم جعل شده و هم‌اینک نیز جعل می‌شود. بُعد اجتماعی ارتش‌ها که در تبلیغ ناسیونالیسم و دفاع از سرزمین خودی در برابر «دشمن» خودمی‌نمایاند و

مانع بسیار سخت (و در واقع سرکوب‌کننده‌ای) در مقابل سازمان‌یابی طبقاتی و انترناسیونالیستی کارگران و زحمت‌کشان ایجاد می‌کند، در هم‌همی موارد و در هم‌همی کشورهای تاکنون موجود چنان با کلیت نظام اقتصادی/سیاسی جوامع مختلف گره خورده و لاینفک بوده که گویا ارتش نام دیگر کلیت نظام سرمایه‌داری در کشورهای گوناگون است.

نقش سیاسی ارتش‌ها، علی‌رغم فعلیت و تأثیرگذاری مداوم‌شان، در اغلب موارد در پس دیگر ابعاد وجودی خویش و همچنین در پس نهادهای شاکله‌ی دولت‌ها پنهان می‌شود تا در مواقع به‌اصطلاح اضطراری پرچم بر بفرارزند و هم‌همی امکانات مملکتی و مردمی را به‌قربان‌گاه حذف رقبا، انباشت سود و تجدیدحیات نظام سرمایه‌داری خودی ببرند.

مالکیت و سودافزایی سرمایه در ارتباط با ارتش‌ها و نیروهای نظامی عمدتاً به‌دو گونه‌ی ظاهراً متفاوت واقع می‌شود: یکی، مالکیت مستقیم سرمایه و همچنین تولید و فروش سلاح و انواع خدمات نظامی و غیرنظامی به‌شکل مستقیم (مانند ایران و مصر)؛ و دیگری، مالکیت غیرمستقیم سرمایه و همچنین تولید و فروش انواع سلاح و خدمات نظامی و غیرنظامی توسط شرکت‌های تولیدکننده‌ی انواع سلاح‌ها و خدمات نظامی که عمدتاً در اختیار ارتش‌ها قرار می‌گیرند و به‌دیگر کشورهای نیز صادر می‌شوند که در لیست «دوستان» قرار دارند. نمونه‌های بارز و درحال گسترش این شکل از مالکیت و سودافزایی سرمایه نظامی توسط شرکت‌های وابسته به‌نهادهای ارتشی را عمدتاً در کشورهای توسعه‌یافته‌ی شمال و غرب اروپا و همچنین در آمریکای شمالی مشاهده می‌کنیم که ایالات متحده (به‌عنوان جنگ‌سالارترین کشور جهان) در رأس آن قرار دارد.

کارکرد تحقیقاتی/تکنولوژیک ارتش‌ها در بسیاری از موارد موجود (از جمله در ایران و آمریکا و روسیه) منهای جنبه‌ی شکلی مالکیت چنان جدی و گسترده است که می‌توان به‌عنوان موتور بسیاری از اکتشافات و اختراعات ملی و جهانی از آن نام برد. در لحظه‌ی فی‌الحال موجود، صنایع ارتشی و وابسته به‌ارتش در اغلب کشورهای جهان براساس مدیریت نئولیبرالی به‌طور روزافزونی به‌مالکیت افراد و شرکت‌هایی درآمده که محصولات خود را (اعم از سلاح و خدمات نظامی) به‌دولت می‌فروشند. بارزترین چهره‌ی این شیوه‌ی مالکیت ارتشی و تولید سلاح را در کشورهای سرمایه‌داری به‌اصطلاح پیشرفته (عمدتاً در قالب ناتو)، در روسیه، در اوکراین و حتی به‌طور نسبی در ایران هم می‌توان دید. این امر به‌خودی خود معنای دیگری جز گسترش اقتصادی/سیاسی/اجتماعی ارتش‌ها، افزایش بودجه‌های نظامی، تحمیل هرچه بیش‌تر اختناق به‌جامعه‌ی خودی و افزایش احتمال درگیری‌های نظامی ندارد.

چند نکته درباره‌ی ماهیت تهاجم روسیه و جنگ بین روسیه و اوکراین

1

ناتو که در چهارم آوریل 1949 به‌بهانه‌ی یک پیمان نظامی/دفاعی در تقابل دفاعی با نیروی اتمی شوروی (سابق) شکل گرفت، 12 عضو رسمی داشت. اما اینک بدون تجربه‌ی حتی یک درگیری دفاعی واقعی و 30 سال پس از فروپاشی شوروی و انحلال پیمان ورشو (که 3 سال پس از ناتو شکل گرفت)، 30 عضو رسمی دارد؛ و در تدارک پذیرش سی‌ویکمین عضو در همسایگی روسیه بود که اوکراین به‌عنوان نامزد شرکت در ناتو مورد تهاجم نظامی روسیه قرار گرفت و جنگی شعله‌ور شد که پایان آن همچنان نامعلوم است.

2

بررسی تاریخچه‌ی شکل‌گیری و تداوم وجودی ناتو (که منهای شامورتی‌بازی‌ها و سیاه‌نمایی‌های اداری/حقوقی)، حتی یک درگیری دفاعی هم نداشته، به‌علاوه‌ی انحلال پیمان نظامی ورشو (که به‌هنگام

شکل‌گیری ناتو نیرویی مهاجم در نظر گرفته می‌شد)، و همچنین با در نظر گرفتن این‌که ناتو به‌طور پیوسته‌ای به کشورهای دیگر و به‌ویژه حدود 1400 کیلومتر به‌طرف روسیه گسترش یافته، به‌سادگی این نتیجه‌گیری را پیش‌نهاد دارد که ماهیت تعریف شده‌ی دفاعی ناتو با چرخش 180 درجه‌ای از پیمانی ظاهراً دفاعی به‌پیمانی چرخیده که نیرویی اساساً و هرچه آشکارتر تهاجمی است.

{3}

این درست است که ناتو هم‌اینک دارای 30 عضو است و مدیریت آن شکل به‌اصطلاح دمکراتیک/دفاعی دارد؛ اما منهای فورمالیته‌هایی که اقتدارگرایی آمریکایی را پشت خود پنهان می‌کنند و جلوه‌ی دمکراتیک/دفاعی به‌آن می‌دهند، واقعیت این است که بیش‌ترین هزینه‌ی ناتو را آمریکا و کانادا می‌پردازند، و عامل و هدف اصلی تشکیل ناتو نیز از همان سال 1949 فقط مقابله با خطر توسعه‌طلبی شوروی نبود. در واقع، عمده‌ترین دلیل تشکیل ناتو ایجاد بازوی نظامی برای حفظ و توسعه‌ی دست‌آورهای بود که طرح مارشال در خدمت ایالات متحده قرار داده بود که مجموعاً در سه عبارت خلاصه می‌شود: تبدیل اروپا به‌بازار کالاها و سرمایه‌های آمریکایی، در دست داشتن عام‌ترین جنبه‌ی مدیریت سیاسی (و حتی فرهنگی) اروپا، و تبدیل اروپا به‌پایگاهی برای گسترش جهانی سیاست‌ها، فرهنگ، کالاها و سرمایه‌های آمریکایی به‌همه‌ی جهان.

{4}

مهم‌ترین ویژگی گسترش کمی/کیفی ناتو پس از فروپاشی شوروی و انحلال پیمان ورشو جهت‌گیری آن به‌طرف اروپای شرقی، به‌ویژه به‌سوی کشورهای بلوک شرق سابق، و از همه مهم‌تر به‌طرف کشورهای بوده است که در همسایگی روسیه قرار دارند.

{5}

آمریکا جنگ‌سالارترین کشور در همه‌ی تاریخ بشری است. به‌بیان آمار: از سال 1945 تا 2001 در 153 نقطه‌ی جهان 248 درگیری نظامی واقع شده که 201 مورد آن (یعنی: 81 درصد) از کلیه جنگ‌ها در این بازه‌ی زمانی را آمریکا آغاز کرده است. علاوه براین، باید این نکته را نیز یادآور شده که آمریکا پس از جنگ دوم جهانی (بدون در نظر گرفتن دیگر عملیات سیاسی/نظامی) فقط و فقط به‌واسطه جنگ‌هایی که مستقیم یا غیرمقیم موجب آن بوده، 22 میلیون انسان را کشته است.

{6}

رهبری سیاسی و عملیاتی ناتو به‌واسطه‌ی سلطه‌ی مالی/سیاسی و همچنین نوچه‌هایی مانند دولت‌های انگلوساکسون (یعنی: انگلیس، استرالیا، کانادا و مانند این‌ها) عمدتاً در دست آمریکاست؛ و نیروهای ناتو در طول 20 سال گذشته در کشورهایمانند سومالی، عراق، پاکستان، افغانستان و از همه مخرب‌تر در بالکان و لیبی تحت پوشش ارائه‌ی کمک، دخالت نظامی کرده است. قصد از تهاجم نظامی به‌بالکان و لیبی تخریب مدنیّت نسبتاً پیشرفته و البته غیرآمریکایی این دو کشور بود. تخریب همه‌ی زیرساخت‌ها و مؤسسات تولیدی و اجتماعی این دو کشور به‌گونه‌ای بوده است که مردم برای بقای زیستی خود چاره‌ای جز پذیرش تابعیت استعماری ویژه‌ی دولت آمریکا را نداشته‌اند که نتیجه‌اش گسترش فقر مادی و فرهنگی روزافزون در این دو کشور بوده است.

{7}

در سپتامبر سال گذشته در خاک اوکراین یک مانور نظامی انجام شد. بسیاری از کشورهای عضو ویا کاندید عضویت در ناتو در این مانور نظامی حضور داشتند. با توجه به‌بحث‌های روزافزونی که

موضوع آن عضویت اوکراین در ناتو بوده است، این احتمال به ذهن متبادر می‌شود که انجام این مانور نظامی نوعی خیرمقدم از سوی بخشی از اعضای ناتو در موافقت با عضویت اوکراین در ناتو بوده است. این کشورها عبارت بودند از: ایالات متحده، بلغارستان، کانادا، گرجستان، آلمان، لیتوانی، مولداوی، لهستان، ترکیه و انگلستان. ضمناً تیپ مشترک نظامی لیتوانی/اوکراین/لهستان نیز در این مانورها حضور داشت. علاوه بر همه‌ی این‌ها باید یادآور شد که فراتر از افزایش گفتگوها درباره‌ی جنگ احتمالی بین اوکراین و روسیه در میان کشورهای عضو ناتو، تعداد سربازان این اتحاد نظامی اساساً ضدروسی نیز در کشورهای عضو و خصوصاً در کشورهای نزدیک به مرزهای روسیه افزایش چشمگیری داشته است.

8

مهمترین دلایل «انقلاب» رنگی و در عین حال خونین سال 2014 بر علیه ویکتور یانوکویچ (که فرد چندان خوش نامی هم نبود) مخالفت او با عضویت اوکراین در ناتو و همچنین در اتحادیه اروپا بود. یانوکویچ ضمن این‌که به‌طور همه‌جانبه‌ای از گسترش رابطه‌ی اوکراین با روسیه حمایت می‌کرد، در عین حال با گسترش و اقتدار یابی انواع دستجات روبه‌رشد و آشکارا نئونازی و فاشیستی به‌عنوان ارتش خصوصی الیگارش‌های اوکراین (که تحت تعلیم و حمایت مالی نیروهای آمریکایی/اروپایی بودند و در سرکوب و ترور فعالین مدنی و اتحادیه‌ای پیشرو فعالیتی روبه‌تزايد داشتند) مخالف بود. به‌هر روی، روس‌ها تحولات سیاسی اوکراین در سال 2014 را کودتا می‌دانند. گذشته از این جنبه‌ی مسئله، الحاق کریمه به روسیه و مبارزه‌ی سیاسی بسیار سخت و خونین مردم دنباس (که تا امروز بیش از 15 هزار کشته به‌جا گذاشته است)، به‌اعلام خودمختاری جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک منجر گردیده است. گرچه این دو منطقه‌ی خودمختار مورد حمایت روسیه قرار دارند و در توافق‌نامه مینسک (با حضور رهبران بلاروس، روسیه، آلمان، فرانسه و اوکراین) نیز به‌طور ضمنی به رسمیت شناخته شدند؛ اما ارتش روسیه ضمن حمایت از نیروهایی که از آن‌ها طرف‌داری می‌کرد، به‌شکل بسیار خونین و جنایت‌کارانه‌ای دست به‌ترور و کشتار کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها و دیگر نیروهایی زد که وابسته به هیچ دولتی (از جمله دولت روسیه) نبودند. این نکته را نیز باید یادآور شد که از 2014 تاکنون دستجات فاشیستی در اوکراین (از یک طرف) در روندی تصاعدی و برنامه‌ریزی شده افزایش یافته و مسلح شده‌اند، و (از طرف دیگر) به‌طور سیستماتیک (و طبعاً برنامه‌ریزی شده) در دستگاه بوروکراسی دولتی اوکراین ادغام شده‌اند. نتیجه این‌که منهای جنبه‌ی کمی و شکل مذهبی/نژادی وقوع رویدادها در آلمان دهه‌ی 1930 و مقایسه‌ی محتوایی این وقایع با آن رویدادهایی که طی 10 سال گذشته در اوکراین واقع گردیده‌اند، آنچه به‌طور چشمگیری توجه را به‌خود جلب می‌کند، رشد و گسترش دستجات بنیادگرای دست‌راستی و فاشیستی در جریان سرکوب خونین نیروهای پیشرو و کارگری در هر دو کشور آلمان و اوکراین است. صرف‌نظر از تبیین تفاوت‌های جزئی بسیار (که در حوصله‌ی این یادداشت نیست)، مهم‌ترین تفاوت فاشیسم آلمانی با فاشیسم اوکراینی در این است که فاشیسم آلمانی ضمن دریافت کمک‌های همه‌جانبه از کشورهای به‌اصطلاح دموکراتیک اروپایی/آمریکایی، در عین حال رؤیای سرکردگی جهان را در سر می‌پروراند؛ در صورتی که فاشیسم اوکراینی به‌دلیل تاریخی/اجتماعی/تولیدی در ارائه‌ی خدمات امپریالیستی و نیز چاکرمنشی در مقابل اربابان اروپایی/آمریکایی مثلاً دموکرات خود، همانند همه‌ی دیگر جبرمخواران قدرت‌های امپریالیستی، احساس سرفرازی و موفقیت می‌کند.

9

در مرحله‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی همه‌ی آن سرزمین‌هایی که هویت کشوری پیدا کرده و پیدا می‌کنند، صرف‌نظر از چگونگی و جنبه‌ی حقوقی رسمیت «جهانی» آن‌ها و حتی صرف‌نظر از داشتن یا نداشتن چنین رسمیتی، ناگزیر (یعنی: ذاتاً) عمل‌کردی امپریالیستی داشته و خواهند داشت. به‌بیان دیگر، هرکنش و واکنشی که صراحتاً و عملاً جنبه‌ی تاریخی/اجتماعی/طبقه‌ای و به‌ویژه خاصه‌ی فرارونده

نداشته باشد، خواسته یا ناخواسته، آسیاب را به‌نفع یکی از امپریالیست‌های ریز و درشت (و حتی میکروسکوپی) سرمایه‌داری انحصاری چرخانده است. چراکه وجود سرمایه انحصاری الزاماً به‌معنای وجود مبلغ معینی از سرمایه در سرزمینی نیست که در محدوده‌ی جغرافیایی خاصی چیز، چیزها و یا سرمایه‌هایی را در انحصار داشته باشد. سرمایه انحصاری/امپریالیستی شبکه‌ی مبادلاتی سرمایه در زمانه‌ای است که بارزترین چهره‌ی وجودی سرمایه، انحصار آن توسط شرکت‌های تودرتو (مانند: مادر- دختر- نوه-...) در کشورهای «متروپل» یا «مرکز»، و غارت نیروی‌کار در شکل تجسید یافته‌اش در کشورهای اصطلاحاً پیرامونی یا در حال توسعه است. بنابراین، در وضعیت جهان کنونی همه‌ی کنش و واکنش‌های سیاسی غیرطبقاتی/تاریخی/فرارونده کموبیش و به‌گونه‌های مختلف خاصه و عمل‌کردی امپریالیستی، ضدانسانی و ارتجاعی دارند. در این میان، به‌ویژه از جنبه‌ی کیفی (نه الزاماً کمی و مقدار سرمایه)، فرقی بین ماهیت جمهوری اسلامی، دولت ایالات متحده، روسیه، اوکراین، اسرائیل، کشورهای عربی و دیگر کشورها نیست.

{10}

حمله و تهاجم نظامی روسیه به اوکراین همانند وقوع هر پدیده‌ی مادی دیگری در هستی بی‌کران، خلق‌الساعه نبوده است. این تهاجم بریستر مجموعه‌ای از عوامل واقع‌گردید که در بندهای بالا به‌بعضی از آن‌ها اشاره کردم. با همه‌ی این احوال، 30 سال گذشته، مملو از تعاملات، هم‌گرایی و درخواست‌های بین‌المللی سیاسی از سوی دولت روسیه در اعتراض، هشدار، پرخاش و حتی التماس در برابر غرب و آمریکا بر این مبنا بوده که لطفاً سر خر ناتو را اندکی از قلب وجودی «ما» (یعنی: فدراسیون روسیه) به‌طرف دیگری بگردانید. ولادیمیر پوتین در سخنرانی 18 مارس 2014 خویش، که ضمیمه کردن کریمه توسط فدراسیون روسیه را توجیه می‌کرد، گلایه و حتی کینه خود نسبت به رهبران غربی را این‌چنین به‌نمایش گذاشت: «آن‌ها بارها و بارها به‌ما دروغ گفتند، بدون اطلاع ما تصمیم‌هایی گرفتند و ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. گسترش ناتو به‌سمت شرق و نیز ایجاد زیربنای نظامی در نزدیکی مرزهای ما مؤید این امر است». علاوه بر این، مدارک بسیاری منتشر شده است که مؤید انواع تذکرات روسیه به‌پیشروی ناتو به‌طرف روسیه و درخواست بی‌طرف ماندن اوکراین بوده است. پاسخ سران و مسئولان ناتو به روسیه، ضمن ادامه‌ی پیشروی برنامهریزی شده به‌طرف روسیه، تقویت دستجات فاشیستی در اوکراین و ادغام آن‌ها در بوروکراسی دولتی، در عین حال انکار قصد آسیب رساندن به فدراسیون روسیه بوده است. این‌گونه مدارک با یک جستجوی ساده‌ی اینترنتی (حتی به‌زبان فارسی هم) قابل دستیابی است.

به‌گزارش اسپوتنیک (که دیگر در اتحادیه اروپا قابل دسترسی نیست)، ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه در سخنرانی خود خطاب به شهروندان گفت: پنج موج گسترش ناتو وجود داشت و روسیه را به‌سادگی فریب دادند. پوتین گفت: «امروز یک نگاه به‌نقشه کافی است تا ببینیم چگونه کشورهای غربی به‌عده‌های خود مبنی بر جلوگیری از حرکت ناتو به‌شرق عمل کرده‌اند. آن‌ها به‌سادگی ما را فریب دادند. ما پنج موج از گسترش ناتو را یکی پس از دیگری دریافت کردیم». وی توضیح داد که لهستان، جمهوری چک، مجارستان در سال 1999، بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلواکی و اسلوانی در سال 2004، آلبانی و کرواسی در سال 2009، مونتنگرو در سال 2017 و مقدونیه شمالی در سال 2020 به‌عضویت این ائتلاف پذیرفته شدند.

{11}

عضویت اوکراین در ناتو و استقرار پایگاه‌های نظامی/سیاسی/اطلاعاتی ناتو در اوکراین با وقوع همین امر در دیگر کشورهای عضو ناتو تفاوت چشمگیر، و حتی خیرمکننده‌ای دارد. به‌جز روسی‌تبارها،

روسی‌زبان‌ها و مسیحی/ارتدوکس‌ها که حدود یک‌سوم مردم اوکراین را تشکیل می‌دهند)، بقیه مردم این سرزمین دل‌خوشی از روسیه ندارند. گرچه این امر در همه‌جا و همه‌ی مناطق یکسان نیست؛ اما منهای مسائل و خاطرات تاریخی شروع شده از قرن شانزدهم و همچنین منهای بقایای دفرمه‌ی نوعی از آنارشسیسم دهقانی معروف به‌ماخونیسیم [که ریشه‌ی آن به‌مقابله‌ی دهقانی بخش‌هایی از اوکراین با انقلاب اکتبر برمی‌گردد]، این نادلخوشی بیش‌تر ناشی از بازتولید برنامه‌ریزی شده‌ی خاطراتی است که به‌مصادره‌ی محصولات کشاورزی و اشتراکی‌سازی‌های استالینی برمی‌گردد. گرچه دهقانان اوکراینی در مقابل سیاست‌های مخرب و فقیرسازنده و قحطی‌زای استالین دست به‌مقاومت زدند، اما این مقاومت‌ها که اوج آن سال 1932 بود با شدت هرچه تمام‌تر و به‌گونه‌ی خونینی سرکوب شد. به‌همین دلیل، پس از اوج‌گیری جریان‌های فاشیستی/هیتلری در آلمان، پاره‌ای از گروه‌بندی‌های نسبتاً ثروتمند و میانی اوکراینی که از سیاست‌های روسی/استالینی عاصی شده بودند، به‌فاشیسم آلمانی روی آوردند و طی جنگ دوم جهانی نیز همکاری نسبتاً گسترده‌ای با نیروهای آلمانی و بر علیه نیروهای شوروی داشتند. نتیجه این‌که بخش قابل توجهی از مردم اوکراین دارای زمینه‌ی پذیرش تبلیغات ضدروسی/فاشیستی هستند؛ و همین امر به‌فاشیست‌های مورد حمایت مادی و «معنوی» ناتو این امکان را می‌دهد تا حضور مفروض ناتو در اوکراین را به‌فعلیتی تهاجمی، قابل تعبیر به‌انتقام‌جویانه، مثلاً رهایی‌بخش و چه‌بسا بسیار خطرناک برای بقای روسیه تبدیل کنند. به‌طورکلی، حضور ناتو در اوکراین می‌تواند به‌نوک پیکان تهاجم نظامی همه‌جانبه و نااندازه‌ی آمیخته به‌آرمان‌گرایی «رهایی»بخش و بورژوازی ضدروسی تبدیل شود؛ پیکان مهاجمی که از حمایت و تدارکات دیگر همسایه‌های ناتوئی روسیه و همچنین از کمک‌های فراوان مالی و تبلیغاتی آمریکا و پاره‌ای کشورهای اروپایی نیز برخوردار است. به‌بیان دیگر، ناتو (در واقع: آمریکا و پاره‌ی معدوی از کشورهای اروپایی) قصد دارند با استفاده از وضعیت سیاسی/فرهنگی ویژه‌ی بخشی از مردم اوکراین که فقر شدید اقتصادی هم به‌آن اضافه می‌شود، با پخش پول، سلاح، آرمان‌گرایی ماورائی/فاشیستی و امیدهای دروغین دولت ادغام شده در دستجات فاشیستی اوکراین را به‌جنگ نیابتی علیه روسیه بکشانند. بدین‌ترتیب، توده‌های مردم کشورهای عضو ناتو باید از ملزومات زندگی خود بکاهد تا ناتو به‌زعامت عملی ایالات متحده بر علیه روسیه دست به‌جنگی بزند که نیابتی است و بیش‌ترین قربانی را نیز از میان مردم فریب‌خورده‌ی اوکراین برمی‌گزیند. قصد از خوش‌آمدگویی دولت‌های اروپایی به‌پناهندگان اوکراینی که از جنگ گریخته‌اند، تداوم تجدیدحیات‌یافته‌ی همین جنگ نیابتی بر علیه روسیه است که علی‌رغم حکومت بورژوازی/مافیایی حاکم بر آن، اما مظهر انقلاب اکتبر را نیز برپیشانی تاریخی خود دارد.

{12}

اخبار خبرگزاری‌های معتبر غربی و غرب‌گرا و همچنین اسناد قابل دست‌یابی بسیاری از شدت‌یابی اختلافاتی حکایت می‌کنند که دولتی‌های آمریکا نسبت به‌مدیریت امپریالیستی جهان حداقل از 15 سال گذشته باهم داشته‌اند. اختلاف فی‌الحال موجود راست به‌اصطلاح افراطی آمریکایی به‌سرپرستی ترامپ با دولت ظاهراً غیرراست و غیرافراطی بایین درباره‌ی رفتار آمریکا نسبت به‌تهاجم نظامی روسیه به‌اوکراین چنان شدت‌یافته که حمله‌ی طرف‌داران ترامپ به‌ساختن مجلس نمایندگان در سال گذشته را همانند تمرینی به‌ذهن متبادر می‌کند که به‌قصد اجرای عملیاتی معین، واقعی و جدی انجام شده است. گرچه این‌گونه اختلافات در موارد نه‌چندان نادری به‌دعوی قضات و صاحبان سرمایه‌ها در شاخه‌های مختلف انباشت سود شباهت دارد که در مورد چگونگی عدام متهمین با هم دارند، اما همین اختلافات اساساً تاکتیکی و حتی عمدتاً «شکلی» در کلیت خویش نشان‌دهنده‌ی تغییر روبه‌افزایش و شدت‌یابنده‌ی بینش امپریالیستی دستگاه بوروکراسی ایالات متحده به‌مثابه‌ی «خرد» نظام امپریالیستی است که به‌نوبه‌ی خود از تغییرات اقتصادی/سیاسی درونی و بیرونی این ابرقدرت جهان دوقطبی حکایت می‌کند.

در رابطه با تغییر بینش سیاسی در میان دولتی‌های ایالات متحده، برای مثال می‌توان مقاله‌ی هنری کسینجر*¹ را در نظر گرفت که در پنجم مارس 2014 در واشنگتن پست منتشر شد: کسینجر در این مقاله درباره‌ی رابطه‌ی آمریکا (از یک طرف) و بحران رابطه‌ی روسیه و اوکراین (از طرف دیگر) ضمن ابراز نگرانی، تحلیل و رهنمودهایی هم ارائه می‌دهد که در ادامه اشاراتی به آن خواهیم داشت. تفاوت قابل‌تعبیر به‌تناقضی که بین نظرات کسینجر و وقایع فی‌الحال جاری وجود دارد، بیان‌کننده‌ی تغییر اساسی در بینش کسینجر 100 ساله با ترامپ 76 ساله و بایدن 80 ساله است. این تفاوت تقریباً 20 ساله بین مدعیان رهبری کشتی غول‌آسای آمریکا با نظراتی که در دهه‌ی 1990 به‌نوعی در راهبری آمریکا نقش‌آفرین بودند، بیش از هر چیز نشان‌دهنده‌ی تحولات اقتصادی/سیاسی در درون و بیرون آمریکاست. بنابراین، همان‌طور که کسینجر به‌درستی می‌گوید: سرانجام درگیری نظامی نیابتی آمریکا و ناتو با روسیه قابل پیش‌بینی نیست؛ و اغلب پیش‌گویی‌ها (حتی آن‌جا که بنا به احتمال گذاشته می‌شود) بیش از این‌که بیان‌کننده‌ی نسبی واقعیت باشد، بیش‌تر جادوگرانه می‌نماید. کسینجر علی‌رغم اشاره و حتی تأکید روی اشتراکات دینی، فرهنگی و زبانی بین روسیه و اوکراین و همچنین اشاره به اشتراکات تاریخی در دوره‌های متفاوت و به‌ویژه این‌که اوکراین سال‌ها جزئی از خاک روسیه بوده، و حتی مخالفان مشهور شوروی سابق (مانند الکساندر سولژنیسین و جوزف برادسکی) بر این اصرار داشتند که اوکراین بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ روسیه و در واقع خاک روسیه است - و همچنین تأکید روی ترکیب جمعیتی و زبانی اوکراین که روسی/اوکراینی هستند، بخش قابل توجهی به‌زبان روسی تکلم می‌کنند و به‌لحاظ دینی نیز بخشی ارتدوکس و بخشی هم کاتولیک‌اند؛ کسینجر بر این باور است که هم روسیه و غرب (یعنی: آمریکا و اروپا) باید تلاش کنند تا اوکراین در تعامل دموکراتیک گروه‌بندی‌های قومی/دینی مختلف درونی به‌طور مستقل و از جنبه‌های مختلف اقتصادی/سیاسی/اجتماعی متناسب با ویژگی خود توسعه‌ی پیدا کند. کسینجر بر این باور است که روسیه باید بپذیرد که تلاش برای وادار کردن اوکراین به‌یکی از اقمار خود یا تغییر مجدد مرزهای این کشور به‌نفع روسیه، مسکو را یکبار دیگر (همانند دوره‌ی اتحاد شوروی سابق و حتی دوره‌ی حاکمیت تزارها) به‌تقابل با اروپا و آمریکا می‌کشاند. تقابلی که پایان آن به‌هر صورت که باشد، قابل پیش‌بینی نیست.

[*] https://www.washingtonpost.com/opinions/henry-kissinger-to-settle-the-ukraine-crisis-start-at-the-end/2014/03/05/46dad868-a496-11e3-8466-d34c451760b9_story.html

کسینجر در مقابل توصیه‌هایش به‌روسیه، به‌غرب (یعنی عمدتاً آمریکا) نیز توصیه‌هایی دارد که همانند روسیه توجهی به‌آن نشده است. او بر این است که ایالات متحده باید (به‌جای تقویت یکی از جناح‌ها و گروه‌بندی‌های قومی/زبانی/مذهبی) باید به‌دنبال راهی برای همکاری دو بخش عمده‌ی گروه‌بندی‌های این کشور با یکدیگر باشد؛ آمریکا باید به‌دنبال آشتی جناح‌ها، بخش‌ها و گروه‌بندی‌های مختلف باشد، نه سلطه یک جناح بر دیگری که از سال 2014 تا به‌حال دنبال شده است. کسینجر ضمن این‌که ماهیت درگیری بین ویکتور یانوکویچ و رقیب سیاسی اصلی او، یولیا تیموشنکو، را چهره‌ی بارز ستیز دو جناح عمده در اوکراین می‌داند که تمایلی به‌تقسیم قدرت نداشتند، توصیه‌اش به‌دولتی‌های اوکراین، روسیه و غرب در 4 نکته خلاصه می‌شود:

الف) اوکراین باید حق انتخاب آزادانه‌ی نهادهای اقتصادی و سیاسی ویژه‌ی خود را داشته باشد.

ب) اوکراین نباید به‌ناتو بپیوندد. [کسینجر این نظر را در سال 2007 هم در زمان بوش پسر ارائه کرد].

پ) اوکراین باید در انتخاب دولتی بکوشد که با وضعیت مردم این کشور سازگار باشد. ضمن این‌که رهبران این کشور نیز باید سیاست آشتی و همگرایی بین بخش‌های مختلف مردم این کشور را [فراتر از تفاوت‌های قومی/زبانی/مذهبی/منطقه‌ای] پیش ببرند. اوکراین در سطح بین‌المللی باید وضعیتی مشابه با

وضعیت فنلاند را دنبال کند. هیچ شکی در استقلال فنلاند وجود ندارد. این کشور ضمن این که در بسیاری از موارد با غرب همکاری می‌کند، اما با دقت از خصومت ساختاری با روسیه اجتناب می‌کند. (ت) گرچه الحاق کریمه به روسیه با قوانین نظم کنونی جهان سازگار نیست؛ اما اوکراین باید سیاستی را پیش بگیرد که پُر تنش نباشد. برای ایجاد چنین سیاستی روسیه باید به انتخاباتی در کریمه رضایت بدهد که زیر نظر ناظرین بین‌المللی انجام می‌شود. به هر روی، اوکراین باید خودمختاری کریمه را به رسمیت بشناسد.

کسینجر در پایان مقاله‌اش تصریح می‌کند که اصول چهارگانه‌ی فوق نه نسخه، که نوعی راه‌حل است که الزاماً برای همه‌ی طرف‌های دعوا خوش‌آیند نیست. نظر نهایی او این است که اگر راه‌حلی از این دست انتخاب نشود، حرکت به سمت رویارویی تسریع خواهد شد و زمان این رودرویی نیز بزودی فرا می‌رسد.

14

تهاجم نظامی روسیه به اوکراین را از 3 زاویه متفاوت می‌توان مورد بررسی قرار داد: **یک):** نخستین و رایج‌ترین نگاه، نگاه تبلیغاتی/رسانه‌ای فی‌الحال موجود است که عمدتاً تحت کنترل کشورهای اروپایی/آمریکایی قرار دارد و تصویری کربلایی/عاشورایی از این تهاجم نظامی می‌دهد. در این‌گونه تصویرپردازی‌ها (که به‌خودی‌خود بخشی از سنتز بلوک‌بندی‌های سرمایه‌امپریالیستی را تشکیل می‌دهند)، اخبار و واقعیات به‌گونه‌ای دست‌چین و حتی جعل می‌شوند تا روسیه را در نقش شیر و اوکراین را در نقش امام حسین به‌تصویر بکشند. صرف‌نظر از بررسی درستی یا نادرستی جزئیات این‌گونه «اخبار» و «اطلاعات» تبلیغاتی (که در لحظه‌ی وقوع وقایع امری تقریباً غیرممکن به‌نظر می‌رسد)، کلیت نگاه علمی/تحقیقی نه تنها با شک و تردید بسیار بالایی به این‌گونه داده‌های اغلب تناقض‌آلود برخورد می‌کند، بلکه اساس کار تحقیقی را روی آن عوامل متمرکز می‌کند که از عمدگی زیربنایی برخوردارند، و اصطلاحاً علت‌العلل به‌حساب می‌آیند.

دو): نگاه دوم بررسی عمدتاً سیاسی و خصوصاً حقوقی تهاجم روسیه است که گرچه از قرار دادهای حقوقی/قانونی فی‌الحال موجود که مهر توازن قوای زمانه‌ی معینی را برپیشانی دارند، در می‌گذرد؛ اما بنا به‌متدولوژی حقوقی خویش (که به‌هرصورت آگاهانه یا ناآگاهانه اصل را بر مبادله‌ی برابر در بازار می‌گذارد)، به‌سیاست و برتری قدرت می‌گراید و توان بررسی جامع‌الاطراف و طبقاتی/تاریخی مسئله را از خود سلب می‌کند؛ و بدین‌ترتیب، عوامل مورد بررسی را براساس گرایش سیاسی/حقوقی خویش چنان برمی‌گزیند که در واقعیت چیزی جز به‌نتیجه‌ی دلخواه رسیدن نیست.

سه): نگاه سوم که صبغهی مارکسی دارد، بررسی مسئله‌ی تهاجم روسیه به اوکراین را از زاویه مبارزه‌ی طبقاتی شروع می‌کند و جستجوی فرارفت‌های تاریخی و نهایتاً استقرار صلح، آزادی‌های دموکراتیک و نهایتاً سوسیالیسم را هدف می‌گیرد.

15

فرض کنیم که روسیه اعتراض به‌پیشروی ناتو به‌طرف مرزهای خود را به‌جای تهاجم نظامی به اوکراین به‌شیوه‌ی دیگری (مثلاً به‌شکل سیاسی و در مجامع بین‌المللی) پی‌گیر می‌شد. آیا پیشروی ناتو متوقف می‌شد؟ از بررسی و تحقیق علمی/انتزاعی (که موقتاً بگذریم)، تجربه‌ی 30 ساله‌ی گذشته در این زمینه نشان می‌دهد که ناتو در پس مانورهای حقوقی/قانونی و شگردهای تبلیغاتی (همچنان‌که در رابطه با شوروی سابق عمل می‌کرد)، همچنان به‌پیشروی و هرچه مسلح‌تر کردن اعضای خود و نیز سازمان‌دهی دستجات رنگارنگی که از یک سو حقوقی بشری‌اند و از دیگر سو عملاً فاشیست مثلاً بین‌المللی، ادامه می‌داد. اما صرف‌نظر از حق و حقوق رایج بین‌المللی (که همواره در خدمت قدرت‌های برتر بوده و خواهد بود)، قصد ناتو از پیشروی به‌طرف مرزهای روسیه و تقویت پوشیده و حتی آشکار

دستجات و نهادهای فاشیستی در اوکراین چیست؟ پاسخ به این سؤال بسیار ساده و روشن است: نابودی رقیب سیاسی/اقتصادی/جهانی خویش، که اگر نابود نکند، ناگزیر در خطر نابودی قرار می‌گیرد! به بیان ساده‌تر: قصد ناتو از پیشروی به طرف مرزهای روسیه و راه‌اندازی دستجات آدم‌خوار فاشیست در اوکراین بالکانیزه کردن روسیه، تقسیم این سرزمین پهناور و به لحاظ امکانات اقتصادی و طبیعی مستعد رشد و گسترش، به کشورهای کوچکی است که ناتو پیش از این در یوگسلاوی «تجربه» کرده است. فرض کنیم که روسیه در محدوده‌ی روال سیاسی/حقوقی بین‌المللی متوقف می‌ماند و مدافعان «حقوق بشر» امپریالیستی/غربی هم می‌توانستند یک انقلاب رنگی خیلی پُررنگ را (همانند آنچه در بسیاری از کشورها راه انداخته‌اند) در داخل روسیه هم راه می‌اندختند و روسیه را در آستانه‌ی فروپاشی اقتصادی/نظامی/سرزمینی قرار می‌دادند! در این صورت مفروض، آیا آخرین گروه‌های باقی‌مانده از دستگاه دولتی روسیه برای بقای خویش از قدرت بی‌همتای اتمی خود استفاده نمی‌کرد و کلیت حیات را روی کره‌ی زمین به مخاطره نمی‌انداخت؟ آیا از همه‌ی این فرض‌ها باید به این نتیجه برسیم که تهاجم نظامی به اوکراین، در مقایسه با احتمال استفاده از بمب‌های اتمی، حرکتی مترقی و انسان‌دوستانه و پیشرونده بوده است؟!!

{16}

همه‌ی وقایع و رویدادها نشان از این دارند که نگرانی روسیه از پیشروی ناتو به طرف مرزهایش چندان هم بی‌مورد، غیرواقعی و بهانه‌جویانه نبوده است. بنابراین، بقای روسیه در درازمدت مستلزم نوعی واکنش در مقابل ناتو، ایالات متحده و پاره‌ای از دولت‌های اروپایی (به ویژه در مقابل اوکراین) بوده است. با توجه به این مسئله، فرض کنیم که دستگاه حاکمه‌ی روسیه به جای آنچه اکنون هست، دارای مختصاتی قابل تعبیر، و یا نزدیک به آن چیزی بود که حقیقتاً می‌تواند سوسیالیستی نامیده شود. در این صورت مفروض، برخلاف آنچه امروز در جریان است، نیازی به تهاجم نظامی نبود. چرا؟ برای این که یکی از مشخصات چنین دولت مفروضی داشتن مناسبات سوسیالیستی با توده‌های مردم در کشورهای است که همچنان تحت سلطه‌ی صاحبان سرمایه‌ها قرار دارند. بدین ترتیب، اگر دولت‌ها بر علیه روسیه‌ی مفروضی توطئه می‌کردند که به نوعی سوسیالیستی به حساب می‌آمد، در عوض توده‌های مردم کارگر و زحمتکش و تهی‌دست با اعتصابات، اعتراضات و مبارزات خود در مقابل دولت‌های حاکم بر کشورشان می‌ایستادند و به‌طور روزافزونی از توان توطئه‌گری آن‌ها علیه نیروهای مترقی و انقلابی می‌کاستند. علاوه بر حمایت‌های مردمی بین‌المللی که دولت مفروض سوسیالیستی روسیه می‌توانست از آن برخوردار باشد، این امکان را نیز در اختیار داشت که با برپایی تظاهرات‌های مثلاً 20 میلیونی دفاعی ماهانه در داخل کشور خودش، نه تنها دولت‌های مهاجم خارجی را به وحشت بیندازد، بلکه مردم دنیا را نیز بر علیه توطئه‌گری‌های بورژوازی به اصطلاح خودی برانگیزد و ستیز ناشی از رقابت‌های امپریالیستی را به مبارزه‌ی انقلابی مردم کارگر و زحمتکش بر علیه موجودیت نظام سرمایه‌داری فرابرویاند. اما همه‌ی این اتفاقات مشروط بر این است که ستیز و تنش بین روسیه و همپیمان‌های دور و نزدیک اقتصادی/سیاسی‌اش (از یک طرف) و ناتو و کشورهای غربی (از طرف دیگر) رقابت بورژوایی نباشد و جنبه‌ی ترقی‌خواهانه/انقلابی در مقابله با ارتجاع و ضدانقلاب داشته باشد، که متأسفانه چنین نیست.

{17}

بر اساس نکاتی که تا این جا ارائه کردم، در بررسی حمله‌ی روسیه به اوکراین قبل از این که به دنبال مقصر و شروع‌کننده بگردیم و یکی از طرفین یا هر دو طرف را به هر دلیلی محکوم کنیم، باید به این واقعیت تلخ و مصیبت‌بار توجه داشته باشیم که وضعیت کنونی مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش‌های پیشرو و انقلابی در جهان به گونه‌ای است که دولت‌ها بدون کمترین بیمی از کنش توده‌های مردم مسائل، تضادها و مشکلات خود را به شیوه‌ی بورژوایی، سودمحورانه و طبعاً نظامی «حل و فصل» می‌کنند. اگر کسی از

چرایی وضعیت موجود مبارزه‌ی طبقاتی سؤال کند، اساسی‌ترین جوابی که می‌توان و باید به او داد، سرکوب در ابعاد و اشکال گوناگون است. اما این سرکوب قابل توصیف به‌هم‌جانبه در کجا و چگونه واقع شد؟ از آن‌جاکه این سرکوب در دو مختصات متفاوت واقع گردیده است؛ از این‌رو، پاسخ به آن نیز دارای دو قسمت ماهیتاً متفاوت و ذاتاً هم‌سوست.

حقیقت این است که برای بررسی وضعیت کنونی مبارزه‌ی طبقاتی در جهان قبل از هرچیز باید به انقلاب اکتبر برگردیم. انقلاب اکتبر عظیم‌ترین امید رهایی همه‌جانبه را در تاریخ جهان به‌وجود آورد. به‌همین دلیل هم عدم تحقق چشم‌اندازهایی که انقلاب اکتبر به‌انحای گوناگون وعده داده بود و سرانجام فروپاشی اتحاد شوروی سابق با گسترده‌ترین یأس و طبعاً تسلیم به‌وضعیت سرمایه‌دارانه‌ی موجود جهان همراه بود. اما این تمام ماجرا نیست. سرکوب و ترور سیستماتیک فعالین کمونیست غیر استالینی به رهبری چکا، کابگ‌ب و احزاب کمونیست طرفدار مسکو در بسیاری از کشورهای اروپایی و غیراروپایی نه تنها امیدهای برخاسته از انقلاب اکتبر را به‌طور گسترده و درمیان توده‌های مردم خنثی کرد و حتی به‌ضد خود تبدیل نمود، بلکه بسیاری از روشن‌فکران طرفدار انقلاب اکتبر را نیز به‌واسطه‌ی آمیزه‌ای از ناامیدی و ترس و تطمیع خود را در خدمت نهادهای گوناگون بورژوایی قرار دادند. این خدمت‌گزاری ناشی از ناامیدی/ترس/تطمیع تا آن‌جایی گسترده بود که می‌توان چنین ادعا کرد که یکی از پایه‌های مدیای فریب‌دهنده‌ی افکار عمومی در غرب را همین روشن‌فکرانی پایه‌گذاری کردند که از جهنم استالینیستی به‌جهنم سرمایه‌داری غرب گریخته بودند و در مواردی هنوز هم به‌واسطه‌ی همین جهنم دوم است که عنوان روشن‌فکری را یدک می‌کشند. با همه‌ی این احوال، یأس برخاسته از دفرمه شدن انقلاب اکتبر، چرخش ضدانقلابی آن و سرکوب‌های استالینی و استالینیستی یک طرف قیچی سرکوب صدسال گذشته را تشکیل می‌دهد.

طرف دیگر این قیچی سرکوب و جنایت که سازای وضعیت تسلیم‌آمیز کنونی مبارزه‌ی طبقاتی در عرصه‌ی جهانی است، همین بورژوازی امپریالیستی اروپایی/آمریکایی است که جنایات، سرکوب‌های خونین و کشتارهای میلیونی (برای نمونه: کشتار چندصد هزار نفره‌ی انقلابیون اندونزی در سال 1966-1965) خود را پشت لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و مدیریت افکار توده‌های مردم تحت عنوان دموکراسی و انتخابات آزاد پنهان می‌کند. این بال قیچی سرکوب یأس‌آور و ایجادکننده‌ی روحیه تسلیم‌طلبی در وضعیت کنونی (یعنی: سرمایه‌داری اروپایی/آمریکایی به‌علاوه‌ی ملحقات آسیایی/ژاپنی و غیر آسیایی‌اش) در یک قرن گذشته طی ده‌ها تهاجم نظامی جنایت‌کارانه (مثلاً تهاجم به‌کره و ویتنام)، راه‌اندازی ده‌ها درگیری قبیله‌ای در آفریقا با قربانی‌های میلیونی (مثلاً در رواندا با بیش از 800 هزار قربانی)، ده‌ها کودتای خونین (برای نمونه کوتای پینوشه در شیلی)، ترور هزاران فعال مدنی و اتحادیه‌ای (به‌ویژه در آمریکای لاتین)، تعلیم ده‌ها سازمان اطلاعاتی/سرکوب‌گر (مانند ساواک) و بالاخره ایجاد صدها بنگاه خبرپراکنی و جعل اخبار به‌لحاظ کمی چه‌بسا بُرنده‌تر و جنایت‌آمیز از بال دیگر قیچی سرکوب عمدتاً کیفی استالینی و استالینیستی عمل کرده و در ایجاد وضعیت کنونی که درگیر انواع و اقسام جنگ‌ها هستیم، نقش‌آفرین بوده است.

آنچه در رابطه با مسئله‌ی بالا باید روی آن تأکید کرد، این است که این دو بال قیچی سرکوب بدون یکدیگر امکان وجودی مؤثر خویش را از دست می‌دادند. به‌بیان دیگر، آن بالی که با دفرمه شدن انقلاب اکتبر شکل گرفت بدون بال امپریالیسم غرب احتمال وجودی خود را تا اندازه‌ی بسیار زیادی از دست می‌داد. از طرف دیگر، چنانچه انقلاب اکتبر دفرمه نشده بود و به‌طور نسبی به‌اهداف خود می‌رسید، بال دیگر قیچی سرکوب (یعنی: امپریالیسم غرب) اصولاً نمی‌توانست این‌چنین یک‌هتازانه سرکوب کند و این‌چنین به‌بقای خود ادامه دهد. چراکه در هرگام و هرتحوالی با مبارزان و مبارزه‌ای هرچه قدرتمندتر شونده روبرو می‌شد که چه‌بسا اساس وجودی‌اش را لا‌وجود می‌کرد.

نتیجه‌ی نهایی این‌که آن افراد و گروه‌هایی که با شعار توقفِ بلادرنگ جنگ ویا با بیان محکومیت تهاجم نظامی روسیه ظاهراً موضع صلح‌طلبانه می‌گیرند خواسته یا ناخواسته- ضمن تأیید وضعیت بورژوازی موجود جهان (که جنگ ذاتی آن است)، اما با پرش از روندی که وضعیت موجود جهان حاصل آن است، با نگاه حقوقی/سیاسی به‌مسئله و تحت تأثیر مدیای تحت کنترل بورژوازی غربی دانسته یا نادانسته- از ناتو و کشورهای شاکله‌ی آن (یعنی: بورژوازی غربی) دفاع می‌کنند؛ و بدین‌ترتیب، با یک دست جنگ را پس می‌زنند و با دست دیگر همین جنگ را (چهبسا به‌گونه‌ای مخرب‌تر) پیش می‌کشند. بنابراین، تنها آن موضع‌گیری‌ها و کنش‌های نظری/عملی صلح‌طلبانه‌ای را باید مورد توجه و تأیید قرار داد که طرح و روی‌کرد نسبتاً روشنی در امر تشدید مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌یابی دمکراتیک کارگری در کشورهای مختلف (اعم از شرقی یا غربی) دارند و در راستای سازمان‌یابی ضدسرمایه‌دارانه و تبادل ارزش‌های نوعی/انسانی در جهت استقرار سوسیالیسم حرکت می‌کنند. فعالینی از این دست، گرچه به‌لحاظ کمی پُرشمار نیستند، اما از آن‌جاکه در راستای تکامل و باروری کیفی مبارزه‌ی طبقاتی و جامعه به‌طور کلی حرکت می‌کنند - رشد می‌کنند، افزایش می‌یابند، ارتقا خواهند داشت و سرانجام با استقرار مناسبات تولیدی/اجتماعی انسان‌محورانه و پس زدن روابط خودبیبیگانه‌ساز شور عاشقانه‌ی انسان بودن بشریت را باز می‌آفرینند.

پس، با پرچمی پیش برویم که با سرفرازی روی آن نوشته‌ایم: برقرار باد صلح، پیش به‌سوی مبارزه‌ی دمکراتیک کارگری در سراسر جهان، برقرار باد سوسیالیسم.